

دیوان خورشید

بیست غزل به استقبال از مولوی

بهداد

به پدرم

دراین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست
خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست
بدین راه و روش رو تا که با دلدار پیوندی

(ترجمان الاسرار لسان الغیب)

فهرست اشعار

۱	شب برفت و شعله زد خورشید جان افشان چرا؟
۲	باز بر آمد جهان شعله خونین صلا
۳	ساقی بیا ! ساقی بیا ! تا بردهی جام بلا!
۴	خزان رفت و جهان نوشد به کام آورد مستان را
۵	ای نوبهار جان ما ، آتش زدی بر شام ما
۶	بی من چرا ؟ بی من چرا؟ ساغر بگردان ساقیا
۷	رزم بیا ، رزم بیا ، رزم دگر بار بیا
۸	جان جهان جان ماست عصر شرر عصر ماست
۹	گفتم که « چیست در سر ؟ » گفت : « آتش قیامت ! »
۱۰	از چه چنین چو شاهدان پرده خود دریده ای
۱۱	بخیزید ، بخیزید ، شب راز دمیده ست
۱۲	اگر ظلمت برانگیزد و گر جنگی بر آمیزد
۱۳	زمستان شد ، زمستان شد ، جهان رخشان عذار آمد
۱۴	خورشید زر افشان شد تا باد چنین بادا
۱۵	باغ نظرم آمد شمع سحرآمیز
۱۶	برزمید، برزمید ، در این رزم برزمید
۱۷	شاهنشهم ، شاهنشهم ، از پیش دلدار آدمم
۱۸	ای عاشقان ، ای عاشقان خیزید از خواب گران
۱۹	ای عاشقان ای عاشقان هنگام رزم است این زمان
۲۰	این کعبه که پر آتش و پر شور و ترانه است

الذی علم بالقلم

مردگان کهنه را جان می دهد
نور عقل و تاج ایمان می دهد

یادداشت شاعر

این بیست غزل به استقبال
از قبله گاهی خداوند گاری

مولانا جلال الدین محمد رومی سروده شده است . این طبع آزمایی متأثر از وحدت وجود و عرفان کلاسیک ایران و نیز رستاخیز بنی نوع انسان در عصر حاضر و بافت بسیار بغرنج ، متناقض و پیچاپیچ ظفر و شکست و فراز و فرود آن است . جمع آمدن و درهم پیچیدن پاییز و بهار ، صبح و شب ، اختر و خورشید و غیره از مختصات سبکی این دفتر اشعار است . ذروه تهییج ، قوت تحییب و اوج تشبیه همگی ناظر بر کار شاعر بوده است . مشاق این دفتر امیدوار است در این مجاهده فیروز شده باشد . لازم به تذکر است که « استقبال » از قدیم الایام در شعر فارسی غنا و تکامل آن نقش بزرگی ایفا نموده است .

چنانکه شمس الدین محمد حافظ شیرازی شاعر و حکیم نابغه ایرانی سی
غزل به استقبال از قطب الاقطاب بزرگترین نماینده ادبیات فارسی شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی سروده است .

در پایان امید است ذات مقدس پروردگار عالمیان به کمترین راقم این اوراق
ناچیز مدد کند تا این قریحه آزمایی های خود را بر دوام اعتلا و ارتقا بخشد.

ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

بهداد

طهران - ۲۷ تیرماه ۱۳۵۷ هجرت نبوی خورشیدی

جمله یاران تو سنگند و تویی مرجان چرا؟
آسمان با جملگان جسم است و باتوجان چرا؟

(دیوان شمس)

تندر طوفان

شب برفت و شعله زد خورشید جان افشان چرا؟
آتشین شد وین سرود بلبل دستان چرا ؟
ظلم ضحاک‌ی شد و وین مهرگان رخشان چرا؟
وین خزان را سر رسید ایام و شد ویران چرا ؟
اخگران را در شب تاریک شد عصیان چرا ؟
دست و پا افشان فراز طارم کیوان چرا ؟
هر سخن را غیر عشق آمد کنون پایان چرا؟
عشق را پایان نیامد در جهان دوران چرا؟
وز جمالش شعله افشان کلیهٔ احزان چرا؟
در چه تاریک خونین یوسف کنعان چرا ؟
پرچم خونین کشد پیغمبر خوبان چرا ؟
با رخ رخشان فراز آید سوی انسان چرا ؟
وان دو زلفت مار و رویت گنج آتش جان چرا ؟
و آن لب‌ت جادو و آن تن آتش و طغیان چرا ؟
دیو و دد را این چنین فریاد و این افغان چرا؟
نوع انسان را کنون این چشمهٔ حیوان چرا ؟
از خط سبزت جهانی آتش اندر جان چرا ؟
این کند آتشین وین طرهٔ پیچان چرا ؟
این پلنگ آتش افکن را کنون میدان چرا ؟
وین ژبان شیر دمان را این زمان جولان چرا؟
چرخ گردون را کنون این آتش گردان چرا ؟
شد فلک پرغله از تندر طوفان چرا ؟

طهران - جمعه ۲۱ مهرماه ۱۳۷۴

باز بنفشه رسید جانب سوسن دوتا
باز گل لعل پوش می بد راند قبا
(خداوند گار روم)

خرقه بیفکن

باز بر آمد جهان شعله خونین صلا
باز برآمد زمان اخگر خونین ندا
مستی آتش فشان شعله آتش به جان
شعله و راندر زمان شعله خونین صلا
گشته بهاران جان لاله ستان در جهان
شعله زده اخگران برشب خونین فدا
بازبرآ ! جان جان ! شعله فشان درجهان !
هور درافشان جان ! پرده خونین گشا !
رقص کنان مطربان ، شعله زنان شاهدان
دست زنان عاشقان با لب خونین لقا
وصل خداوند جان وصل شما شاهدان
بوس لب شاهدان شعله خونین بقا
نارگل سرخ جان شعله آتش فشان
شعله زند در جهان در شب خونین فنا
باز بر آمد زمان شعله و ر اندر جهان
ساقی دریا دلان پرچم خونین هلا
شام برفت از جهان هور برآمد زجان

شهر شه آسمان شعله ور از کیمیا
بلبل دستان جان باز برآمد به جان
سوسن شعله زبان شعله بزد مرحبا
عقل بشد از جهان عشق بشد شاه جهان
شعله زدند اخگران دست فشان عاشقا
سوخت خزان جهان اخگر آخر زمان
شعله گرفت اندر آن باز بیامد قضا
اینک بهاران جان شعله ور اندر جهان
ساقی آتش فشان خرقه بیفکن بیا^۱

باز برآمد دمان تندر طوفان جان
باز برآمد جهان شعله خونین صلا^۱

۱ - شمس الدین محمد حافظ می فرماید :

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

۱ قافیه « صلا » در مصرع اول ، در مصرع چهارم تکرار شده است . این را قافیه نمی دانسته اند و آن را از صنایع ، مستحسنات و زیبایی های شاعرانه بر می شمرده اند . چنانکه حافظ را راست :

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

این صنعت و زیبا نگاری شاعرانه را رد القافیه می خوانده اند .

مصرع اول این غزل : « باز برآمد جهان شعله خونین صلا » عیناً در مصرع آخر این غزل تکرار شده است این را نیز قافیه نمی دانسته اند بلکه آنرا از توانایی های شاعرانه و زیبایی ها و صنایع شعری می دانسته اند چنانکه خواجه در غزلی که آنرا با مصرع « ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر » آغاز کرده بهمین مصرع نیز ختم نموده است . شاعر دفتر شعری که در دست دارید بارها از این صنعت که آنرا ردّ المطلاع می خوانده اند بهره بر گرفته است و از چشمه فیاض آن فیض برده است .

می ده گزافه ساقیا تاکم شود خوف و رجا
گردن بزن اندیشه را ، ما از کجا او از کجا

(شمس)

((العطا !))

ساقی بیا ! ساقی بیا ! تا بردهی جام بلا!
خورشیدوش درشب بیا! تابشکفی همچون گیا!
امشب به تورقصان شدم ! جام می حرمان شدم !
درعشق تو جوشان شدم ! از در درآ ! بامن درآ!
چشم ترا پیمان شدم ! من از پی ات حیران شدم !
تا کوچه راه عاشقان ! سویم بیا ! سویم بیا !
تو مرکز حیرانیم ، ای مشعل عصیانیم !
من از پی ات نالان شدم ، ای عشق سوزان الصلا !
ای شیروش چشمان تو ، نان سحرگاهان من !
با زلف مشک افشان خود ، روی از نقاب جان گشا!
دیوانه ام ، دیوانه ام ، دیوانه^۲ ورد^۲ رخت
آتش بزن در خشم و کین ، آتش بزن در توبه ها !
با آن عذار آتشین طوفان بود آتش جبین
خورشید خوش آواز من ، برکش ندای العطا !

تهران - ۲۷ فروردین ۱۳۷۴

^۲ ورد : گل سرخ

بهار آمد ، بهار آمد ، سلام آورد مستان را
از آن پیغمبر خوبان پیام آورد مستان را
(دیوان شمس)

((از مغربان))

خزان رفت و جهان نوشد به کام آورد مستان را
جهان نوشد بهار آمد به دام آورد مستان را
شه خاور ، مه آتش ، رخ جانان ، گل عصیان
دمید از غرب نور افشان ، قیام آورد مستان را
گل سرخ فروزنده ، ز گوهرهای رخشنده
زمردوش یکی جامی مدام آورد مستان را
سحر گاهان وزو شیدا وزو پیدا وزو رخشا
چو پیغمبر یکی حوری تمام آورد مستان را
شراب آتش آتش زچشمان مه مهوش
توگفتی ساقی غیبی به جام آورد مستان را
جهان آتش افشان را وزان پیغمبر خوبان
چو خورشید زر آگنده مدام آورد مستان را
همه فردوس رخشنده ، هزاران خروشنده
به فردای فرازنده بنام آورد مستان را
بسی مریخ رزم افشان بسی ناهید بزم افشان
بسی کیوان هورافشان به بام آورد مستان را
کنون طوفان آتش گون سلام آورد مستان را
خزان رفت و جهان نوشد پیام آورد مستان را

تهران - جمعه ، ۲۳ شهریور ۱۳۷۴

نک نقد شد قیامت ، اینک یکی علامت
طالع شد آفتاب از جانب مغارب

دیوان کبیر

ای یوسف خوش نام ما ، خوش می روی بر بام ما
ای فتحنا الصلا ، باز آ ز بام ، از در در آ

(مولوی)

((در آ !))

ای نو بهار جان ما ، آتش زدی بر شام ما
با جان در آ ، با جان در آ ، خونین لب ، لاله رخا
ای حور صبح افشان ما ، ای عشق خون آشام ما
رطل^۱ گران در ده مرا ، پایان رسان جور و جفا
ما رهرو جنگ ظفر ، ما پیرو اشک و شرر
ما بحر رخشان شجر ، ما سنگ سنگ آسیا
ای ساریان منزل مکن ، جز در دیار آشنا
گر خون بریزد آشنا ، آید ندا ، بهر خدا
با عشوه و ناز و سخا ، از در در آ ، از در در آ ،
دستان برافشان بانوا ، گلبانگ دستان الصلا
یک شب نظر بر دلبران ، خوش ترز شاهی جهان

^۱ رطل : جام بزرگ شراب

شرمی ترا از شاهدان ، ای زاهد رسوا ملا^۲
ای شاهدان ، ای شاهدان ، ای چشمه حیوان ما
ای بحر روی ماهتان ، ما را همه ظلم و فنا
ای رستخیز آسمان ، ای یار حوری پیکران
دستی برافشان بر جهان ، آمد گه فتح و بلا
ای طایر سدره^۳ نشین ، بر کش نوای دلنشین
تا بحر خمر آتشین ، با من بیا ، با من بیا
من پیک طوفان زمان ، سیمرغ کوه لامکان
خورشید صبح آسمان ، آخر نگویی تا کجا ؟

تهران - ۱۴ بهمن ۱۳۷۳

من از کجا ، پند از کجا؟ باده بگردان ، ساقیا!
آن جام جان افزای را بر ریز بر جان ، ساقیا !

((شب تا سحر !))

بی من چرا ؟ بی من چرا ؟ ساغر بگردان ساقیا !
دستان بیفشان با طرب ، بر کام مستان ، ساقیا !
بی تو تبه شد جان من ! ای خسروخوبان من !
تا شام من پنهان شود ، پیش آی پنهان ، ساقیا !
ای خان و مان ! ای خان و مان ! مانامدیم از بهرجان !
شب تا سحر با من در آ ! در بزم عصیان ، ساقیا !
برخیز ! ای شاهد ، بیا ! ای دشمن روی و ریا !
چنگی بزن ! شگرشکن ! جانی برافشان ! ساقیا !

^۲ ملا : انجمن ، محفل . رسواملا: رسوای جمع
^۳ سدره : درختی در بهشت

زندانی چشمان تو! ای صبح رخشان نام تو!
وصل سحرگاهان تو ، فکر پریشان ، ساقیا!
جامی برافشان بر تنت ، عریان و مجنون پیکرت!
با عشق طوفان زمان ، پیش آی رخشان ساقیا!

تهران - ۱۹ بهمن ۱۳۷۳

خواجه بیا ، خواجه بیا، خواجه دگر بار بیا
دفع مده ، دفع مده ، ای مه عیار بیا

(مولوی)

((ناطق اعصار!))

رزم بیا ، رزم بیا ، رزم دگر بار بیا
تیره شب تار مشو ، ای شه عیار بیا
شاه تویی ، شاه تویی ، باده خمار تویی
اشک گهر بار تویی ، ابر شکر بار بیا
شاهد گل بار تویی ، مطرب هشیار تویی
بانگ طرب ساز تویی ، عشاق دوار بیا
کوس مزن ، طبل مزن ، بامی و می خوار بیا
دست زنان ، پای کشان ، دولت بیدار بیا
قاهر و مقهور تویی ، یوسف منظور تویی
شادی درویش بجو ، با سر خمار بیا
ای هوس حور بیا ، وی شرر نور بیا
ناصر و منصور بیا ، گلین بی خار بیا
شعله برافروز بیا ، جامه دران پیش بیا
باز مرو ، باز مرو ، ای دل دلدار بیا

زردی عشاق ببین ، ماه شب تار ببین
 اخگر گلنار ببین جانب زوار بیا
 چشم تویی ، گوش توی ، جانب مقصود تویی
 با دف و نی ، رقص کنان بر سر بازار بیا
 نام تویی ، ننگ توی ، پرچم خورشید تویی
 در شب دل سوز بیا ، ای صنم ای یار بیا
 جام جهان تویی تویی ، آتش جان تویی تویی
 دشمن اغیار بیا ، ای تو چگر خوار بیا
 یونس زربار بیا ، لشکر زنار بیا
 همره غدار بیا ، وصل شرر بار بیا
 در شب تاریک بیا ، آتش خورشید بیا
 شعله فکن ، شعله فکن ، ناطق اعصار بیا !

تهران - جمعه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۴

خداوندگار روم در دیوان کبیر خود « شمس الحق تبریزی » را صدها بار شاه « شه »
 «شهنشه» و غیره خوانده است .

از جمله خطاب به ذات مقدس باریتعالی ملای روم راست در دیوان شمس (که البته به
 شمس الحق تبریزی معشوق معنایی خداوندگار نیز ایهام دارد) :

ای گم گشتگان راه و بی راه

شما را باز می خواند **شهنشاه**

همی گوید **شهنشه** کان مایید

صلا ، ای شهره سرهنگان به درگاه

به درگاه خدای حی قیوم

دعا کردن نکو باشد سحر گاه

یگانه سلطنت واقعی سلطنت عالم معناست و یگانه اعلیحضرت واقعی ذات مقدس امام
 زمان مهدی موعود بقیه الله الاعظم صاحب المر روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه
 الفداست .

در اعصار تاریک استبداد مطلقه سلاطین جابر مردم نیز اولیاء مقدس و معشوقان مطهر
 خویش را « شاه چراغ » ، « شاه عبدالعظیم » و « شه صلاح الدین » می خواندند.

« هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست
ما به فلک می رویم ، عزم تماشا کراست »

(مولوی)

((هوروش ...))

جان جهان جان ماست عصر شرر عصر ماست
شط شرر وز کجاست ؟ موج پیایی کراست ؟
ما به جهان طرفه ایم ^۱ گوهر یکدانه ایم
ما به ملک رهبریم شمع فلک شمع ماست
دل دل ^۲ معراج کو ؟ پرچم مواج کو ؟
تیغ شرربار کو ؟ بخت تماشا کجاست ؟
ماه‌مه شیر دمان رهرو آخر زمان
یوسف یوسف رخیم وین شرر مصطفاست
همچو جهان زنده ایم شام درخشنده ایم
هور درخشنده ایم ظلمت حرمان چراست
ما به جهان ویژه ایم ^۳ استون ^۴ حنانه ایم
خیز که معراج ماست شق قمر مرتضاست
ماه‌مه آتش بریم زهره ^۵ عیسی دمیم ^۶
موسی عمران زماست نوبت نور و ضحاست
جان جهان عشق ماست شمشع یزدان زماست
طور زخورشید ماست با توجهانی بقاست
اژدر ^۶ جوشنده ایم شعله توفنده ایم

^۱ طرفه : شگفت انگیز ، از سرشت ویژه

^۲ دلدل : اسب رسول ... (ص) که موافق روایات آن را به امیرالمؤمنین (ع) بخشید .

^۳ استون حنانه : درختی که پیامبر در مدینه در وقت موعظت و خطابت بر آن تکیه می فرمود . چون مسجد ساخته شد جناب ختمی مآب بجای آن از منبر استفاده فرمود . نته آن درخت که بجای ستون در مسجد بکار رفته بود در دوری و فراق پیغامبر به ناله و زاری پرداخت از این رو آن را « اسطولن (ستون = استون) حنانه (بسیار ناله کننده) خواندند . ای داستان شریف در ادبیات فارسی از جمله آثار ملای روم انعکاس وسیع یافته است .

^۴ زهره : الهه زیبایی و طرب . برابر « ناهید » ایرانی ، « ونوس » رومی و آفرودیت یونانی .

^۵ عیسی دم : اشاره به عیسی مسیح (ع) که مردگان را با نفس خود زنده می فرمود .

^۶ اژدر : اژدها

بحر خروشنده ایم عشق از این بحر خاست
جام جهان بین جم نغمه داوود صبح
چشم منش بر عطاست صبح ظفر برسر است
صبح ظفر در رسید خیز توطوفان عصر
شعله فکن هوروش جای تو بر کبریاست
تهران - آذر ۱۳۷۴

گفتا که « کیست بر در؟ » فتم : « کمین غلامت .
گفتا : « چه کرداری ؟ » گفتم : « مها! سلامت . »

(مولوی)

((زلال عشق))

گفتم که « چیست در سر ؟ » گفت : « آتش قیامت ! »
گفتم که « چیست در بر ؟ » گفتا : « که نوش کامت ! »
گفتم که : « نوش و عیشت » گفتا : « به دوستاران ! »
گفتم : « به کام ایشان ! » گفتا : « زهی قیامت ! »
گفتم که « نام پاکت » گفتا : « به روزگاران ! »
گفتم که « شمع صبحی ! » گفتا : « زهی به نامت ! »
گفتم : « بتا وفا کن ! » گفتا : « زهی وفایم »
گفتم « وصال و بوست » گفتا که « صبح و شامت ! »
گفتم که « شام و صبحم ؟ » گفت « آتشین کنارم ! »
گفتم : « لب چو لعلت ؟ » گفتا : « که نوش جامت ! »
گفتم : « هزار مشکل ! » گفتا : « به راه وصلم ! »
گفتم : « به جان و صد دل ! » گفتا : « زهی کرامت ! »
گفتم که رخت پندم ! » گفتا : « به شهر خورشید ؟ »
گفتم : « به بح امید ! » گفتا : « زهی کلامت ! »
گفتم کهن : « همره تو ! » کفال : « بسی سعادت ! »
گفتم : « زلال کوثر ! » گفتا که « شعر تامت ! »
گفتم : « زهی تو رهن ! » گفتا : « زهی شهامت ! »

گفتم : « دو چشم آهوت ! » گفتا : « زهی سلامت ! »
گفتم : « فدای نازت » گفتا : « زهی عبادت ! »
گفتم : « فکندی آتش » گفتا که - استقامت ! »
گفتم که : « شاه چین ! » گفتا که « خط و خالم ! »
گفتم که : « شاه رومی ! » گفتا : « زهی علامت ! »
گفتم که : « خاک پایت ! » گفتا : « کمین غلامم ! »
گفتم : « زهی خیالت ! » گفتا که : « عرش بامت ! »
گفتم : « گرفتی عالم ! » گفتا : « به تیغ خورشید ! »
گفتم : « به بند عشقت ! » گفتا : « زهی غرامت ! »
گفتم : « چو رعد طوفان ! » گفتا : « که فیض عامت ! »
گفتم که : « چیست در سر ؟ » گفت : « آتش قیامت ! »

شمشک ، ۱۵ آذر ماه ۱۳۷۴

باز ترش شدی ، مگر یار دگر گزیده ای
دست جفا گشاده ای ، پای وفا کشیده ای

(مولوی)

((لاف عقل !))

از چه چنین چو شاهدان ، پرده خود دریده ای
ساغر می چشیده ای ، پای ز من کشیده ای
وصل تو اصل جان من ، جوشش خان و مان من
نیش و شکر تویی تویی ، یار دگر گزیده ای
رطل زنان جلوه گری ، چنگ زنان عشوه گری
وصل جهان مزیده ای ، عشق بتان تو دیده ای
داروی شب چشیده ای ؟ جان ز کجا خریده ای ؟
مجلس شاهدان چرا ، دوش چنین خنیده ای ؟^۱

^۱ خنیدان : شهره شدن ، آوازه پیدا کردن

عقل زمن پریده شد ، عشق زمن رمیده شد
دلبر بوالعجب تویی ، سوی کجا سریده ای
بردر و بام عاشقان ، چو کیگکان و قمریان
هوروشان خلیده ای^۲ چرا زمن رمیده ای
لاف مزن ز عقل کل ، مست بشو زجام مل^۳
گر که تو دیوانه نه ای ، کی تو به من رسیده ای ؟
شعر تو شهره جان ، غلغه زن به هر کران
شاعر طوفان زمان ، تو لب او گزیده ای !

تهران ، ۲۸ بهمن ماه ۱۳۷۲

بیایید ، بیایید ، که گلزار دمیده ست
بیایید، بیایید، که دلدار رسیده ست

(ملای روم)

((زخوناب بیارید !))

برآیید ، برآیید ، جهان تیغ کشیده ست
بخیزید ، بخیزید ، شب راز دمیده ست
بجنید ، بجنید ، که غم خوار رمیده ست
بیایید ، بیایید ، شرر باز رسیده ست
بیارید ، بیارید ، زخوناب بیارید
شب تار بدرید که خورشید سریده ست

^۲ خلیدن : فرو رفتن چیزی نوک تیز (اشاره به شعاع های آفتاب « هور » که مانند سوزن فرو می روند)
^۳ مل : شراب

بهارید ، بهارید ، شکوفید ، شکوفید
که گلزار فسرده ست که آفاق شمیده ^۱ است
بسوزید ، بسوزید ، بشورید ، بشورید
بجنگید ، بجنگید ، که ضحاک رهیده ست
برزمید ، دد دیو ، دگر بار رهیده ست
برخشید ، برخشید ، که خفاش جهیده ست
بتوفید ، بتوفید ، که اجرام گسسته ست
برآید ، برآید ، جهان تیغ کشیده ست

شمشک ، ۲۴ آبان ۱۳۷۴

مرا عاشق چنان باید که هرباری که برخیزد
قیامت های پر آتش ز هر سویی بر انگیزد

(دیوان شمس)

... نپرهیزد

اگر ظلمت برانگیزد وگر جنگی بر آمیزد
اگر خون زمان ریزد وگر جور از جهان خیزد
اگر اخگر فروریزد وگر با عشق بستیزد
اگر شطی ز خون خیزد به خون من برآمیزد
وگر عصیان و کین جوشد اگر وز خشم برنوشد
به جان من برآویزد وگر چون دیو بستیزد
پلنگان را به دام آرد هز بران را به چنگ آرد
بهاران را فرو سوزد ز آتش ها بر آویزد
مرا در دام کی آرد بر من نارکی بارد
هزاران شام بگریزد ، زمن خورشید می ریزد

^۱ شمیده : پژمرده ، خشکیده ، آشفته

به زیر موج جان فرسا همی طوفان رزم آسا
بسی طغیان برانگیزد ز آتش ها نپرهیزد

طهران - پنجشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۷۴

« بهار آمد ، بهار آمد ، بهار خوش عذار آمد
خوش و سرسبز شد عالم ، اوان لاله زار آمد»

(مولوی)

((جان شکار))

زمستان شد ، زمستان شد ، جهان رخشان عذار آمد
بریارم به ظلمت شب چو آتشگون بهار آمد
بیامد این زمستان تا خزان پر نگار آمد
بهاران از در آید چون زمستان نگار آمد
چو شب رفت این درفش آتشین سرخ نار آمد
پگاه آمد پسین آمد شب اخگر شمار آمد
برفت این روز روشن تاب و ز اقصای وین عالم
هزاران اخگر رخشان به خونین بزم سار آمد
چو شب رفت از جهان و بامداد کامکار آمد
همی هور جهان آرا جهان را شهریار آمد
همی سروجهان آرا چو یار پرنگار آمد
توگفتی صبح زرین تاب بر بوس و کنار آمد
رخ من زرد و قد لرزان رخ او سرخ و لب رخشان
توگفتی پرچم زرین براین خونین دیار آمد
بپیچید آن تن رخشان براین انسان جان افشان
توگفتی آب حیوان نوش بار اندر نثار آمد
بگفتا تا نبینی رنج دوران کی بهار آید
توبگسل زین فسانه تا جهان جان شکار آمد
ز جان خود برافشان ازدها فش رزم طوفان سا

زمستان کهن رفت و زرافشان لاله زار آمد
تهران - دی ماه ۱۳۷۴

معشوقه به سامان شد تا باد چنین باد !
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد !

(دیوان شمس)

((مزمّر^۱ جانان ...))

خورشید زرافشان شد تا باد چنین باد ا
معشوق پریشان شد تا باد چنین باا
خورشید زمغرب زدآتش به جهان در زد
آفاق زرافشان شد تا باد چنین باد ا
لبه‌اش خروشان شد ز لفانش چو عصیان شد
آن خال چو ایمان شد تا باد چنین باا
شهباز سلیمان شد چون کبک خرامان شد
با طلعت شاهان شد تا باد چنین باا
محبوب غزل خوان شد غم خوار گل افشان شد
چون حکمت لقمان شد تا باد چنین باا
بنگر که چنین مستم در خود بکش ای هستم
دوزخ چو گلستان شد تا باد چنین باا
این آتش من مل شد خارم چو یکی گل شد
شامم همه حوران شد تا باد چنین باا
خشمش همه شگر شد کینش همه اخگر شد
مهرش همه جوشان شد تا باد چنین باا
وان سلسله چون جان شد وان لخلخه^۲ و بان^۳ شد

^۱ - مزمّر : نی

^۲ - لخلخه : ماده خوشبو ، مرکب از چند ماده خوشبوی دیگر

بر آتش سوزان شد تا باد چنین بادا
کامش شکرستان شد چون شیر به پستان شد
وصلش همه عریان شد تاباد چنین بادا
چون چشم برافروزی بر روح بر آموزی
مرگم همه چون جان شد تا باد چنین بادا
وان ماه چو انسان شد خورشید گل افشان شد
چون اخگر تابان شد تا باد چنین بادا
فرعون شه دیوان با جادو و بس دستان
هم بندی عمران شد تا باد چنین بادا
وان یوسف زیباییان در کام یکی زندان
چون آتش رخشان شد تاباد چنین بادا
بانغمه داوودی با آتش جادویی
او مزمر جانان شد تاباد چنین بادا
طوفان^۱ خروشنده خورشید و شهان بنده
مریخ سرافشان شد تا باد چنین بادا

شمشک ، ۲۱ شهریور ۱۳۷۴

^۳ - بان : ماده ای خوشبو (گیاهی)
^۱ - مقصود « از طوفان » در این دفتر « آرمان » شاعر است .

شمس و قمرم آمد ، سمع وبصرم آمد
وان سیمبرم آمد ، وان کام زرم آمد

(د یوان شمس)

((آتش افلاک))

باغ نظرم آمد شمع سحرم آمد
وان صبح رُخم آمد وان شور و شرم آمد
آفاق گرفتم من ، وان هور وشم آمد
اجرام شکستم من ، و آن بال و پرم آمد
اسرار گسستم من کان سر عیان آمد
افلاک شکستم من وان تاجورم آمد
از می چو خروشد جان آتش بزند بر جان
آتش بزnm برجان طور شجرم^۲ آمد
ای یوسف زیبایی ای یونس تنهایی
شوشو سوی هشیاری کان شاهپرم آمد
عصر نظر است اکنون عصر شرر است اکنون
با لشکر طغیانی آن شیر برم آمد
تو عیسی روحانی تو موسی عمرانی
از در به در آ اکنون کان مشک ترم آمد
ای راهزن ایمان ای خسرو زیبایان
از در به در آ اکنون کان شام زرم آمد
ای مرغ بهشتی وش وی حوری انسان وش
اینک بدر آ اکنون کان تاج سرم آمد

^۲ - طور شجر : کنایه از کوهی که در آن ذات مقدس باریتعالی از درختی (شجر) بر موسی بصورت نور متجلی شد .

تو شط خروشانى تو اخگر جوشانى
برکش علم طغیان کان شیر نرم آمد
تو آتش حرمانى تو بحر فروزانى
تو عالم و تو جانى شوشو شررم آمد
تو آتش افلاکى تو خسرو انسانى
وقت است که باز آپی آتش نظرم آمد
طوفان زمان برکش بانگ شرر آتش
اکنون به در آ اکنون صبح ظفرم آمد

تهران - جمعه ۲۳ تیرماه ۱۳۷۴

« بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید
در این عشق چو مردیده‌همه روح پذیرید»

(دیوان شمس)

((چو خورشید))

برزمید ، برزمید ، در این رزم برزمید
در این رزم چو رزمید شما رزم پذیرید
برزمید ، برزمید ، وزین رزم مترسید
وزین رزم برآید ، در این رزم برزمید
چو ناهید برقصد ، برقصد ، برقصد
بوسید ، بوسید ، رخ یار بوسید
ببارید ، بباید ، وزین ابر بباید
بنوشید ، بنوشید ، وزن آب بنوشید
وزین آب چو نوشید ، بجوشید ، بجوشید
بجوشید ، بجوشید ، چو خورشید بجوشید
بجوید ، بجوید، شما عشق بجوید

برزمید ، برزمید ، در این رزم برزمید

تهران - جمعه ۲۲ تیرماه ۱۳۷۴

« باز آمدم ، باز آمدم ، از پیش آن یار آمدم
درمن نگر ، درمن نگر ، بهر تو غمخوار آمدم»

(مولوی)

((چرخ دوار))

شاهنشهم ، شاهنشهم ، از پیش دلدار آمدم
جانانه ام ، جانانه ام ، از پیش خمار آمدم
درمن بچو ، درمن بچو ، در گهر بار صدف
درمن نگر ، درمن نگر ، از پیش دلدار آمدم
ناسوت را مزمر^۱ زخم ، از قدس یزدان آمدم
لاهورت^۲ را ساغر دهم ، اینجا به دیدار آمدم
آزاده ام ، آزاده ام ، کاس^۳ شراب از من بچو
شهباز ملک شاهیم ، اینک گرفتار آمدم
من نور روح قدسیم ، آوازه هشیاریم
من شمس روی حوریم ، وز پیش غمخوار آمدم
مستانه ام ، مستانه ام ، رمزی از آن جانانه ام
دیوانه ام ، دیوانه ام ، چالاک و هشیار آمدم
شاهد بدم ، شاهد بدم ، عشق ورا ساجد بدم

^۱ - مزمر : نی ، نوعی آلت موسیقی ،

^۲ - لاهوت : عالم امر ، عالم بالا

^۳ - کاس : جام شراب

از لامکان^۴ هستیم ، جان و دل افگار آدمم
شمع فروغ مستیم ، ماه جهان هستیم
آزادگی را بندگی پیشش به گفتار آدمم
« طوفان » نوح این زمان ، خورشید لوح آسمان
در تاب و تب چون اختران ، من چرخ دوار آدمم

تهران - ۳۰ دی ماه ۱۳۷۳

ای عاشقان ای عاشقان هنگام کوچ است از جهان
در گوش جانم می رسد طبل رحیل از آسمان

(شمس)

پران بشو

ای عاشقان ای عاشقان خیزید از خواب گران
آمد شه مه طلعتان از آسمان وز کهکشان
بنگر کنون خورشید جان آمد به پایان شام مان
ای نازکان ای نازکان آید با سوز عیان
آتش زده بر جسم و جان در خلوت باغ جنان^۱
جوشید همچون آتشان اندر بر جانان جان
با آن رخان چون آذران با زلفکان چون افعیان
با چشمکان چون ساحران با مژگان چون جنگیان
با ابروان چون ماهیان با آن لبان چون عاصیان

^۴ - لامکان : غیب ، ناکجا آباد
^۱ - جنان : جنت ، بهشت .

با سینه‌ها چون مرمغان با گونه‌ها چون آسمان
رقصان شده در جان جان آذرزده در خان و مان
ای آفتاب عارفان اینک گه وصل عیان
در بر بکش این دلبران واصل بشو با عاشقان
واحد بشو با شاهدان رعنا بشو با صوفیان
اینک بدان با شور جان ای صوفی شهوت نشان
این روح چون باغ جنان این جام چون آب مغان^۲
این عشق چون آتش فشان شد پرتوی از جان جان
ساقی بده رطل گران مطرب بزن بر هر کران
از رنج ما شد این زمان از گنج ما شد این جهان
ما مرکز کون و مکان ما مبداء چرخ دمان
خاموش و بشنو این بیان در گوش جان چون مرغان
پران بشو تا کهکشانش از لامکان تا لامکان

تهران - ۱۴ مهر ماه ۱۳۶۶

((خاموش و بشنو ای پدر ، از باغ و مرغان نو خبر
پیکان پران آمده از لامکان ، از لامکان))
(غزلیات شمس)

در این قطعه شعر یک بار « شایگان » (تکرار علامت جمع) که آنرا قدما از
عیوب قافیه می‌شمرده‌اند وارد شده است . چنانکه شاعر و متفکر کبیر ما
سعدی نیز فرموده است :
« دیدار تو حل مشکلات است
صبر از تو خلاف ممکنات است »
الی آخر . و نیز ناصر خسرو و شاعر نابغه و متفکر و پیکارجوی کبیر خاور زمین
در قصیده‌ای می‌فرماید :
ای به خود مشغول دایم چون نبات
چیست نزد تو خبر زین دایرات

^۲ - آب مغان : کنایه از شراب .

..... ثابتات

..... فاسدات

عاقلان را در جهان جایی نماند

جز که بر کپسارهای شامخات

هر زمان بتر شود حال رمه

چون بودش از گرسنه گرگان رعاع

باید دانست که این قطعه شعر مشاق دفتر حاضر غزل یا قصیده تمام مطلع

است . یعنی در کلیه ابیات تجدید مطلع شده است و قدما تکرار قافیه را در

غزل یا قصیده ای که در آن تجدید مطلع به کار رفته است جایز می دانسته

اند . بعلاوه غزل و قصیده تمام مطلع در حقیقت نوعی مثنوی است لذا عیب

تکرار قافیه در آن مورد ندارد .

ای عاشقان ، ای عاشقان ، هنگام کوچ است از جهان

در گوش جانم می رسد طبل رحیل از آسمان

(شمس)

((.... شد عیان !))

ای عاشقان ، ای عاشقان هنگام رزم است این زمان

در چشم من آتش کشد خورشید رخشان ز آسمان

رخشان برآیید با اذن جان جان جان

چون آتشان چون آتشان اندر بر شاه زمان

با رنج ها اندر جهان با شعله ها اندر زیان

با خشم ها اندر سران با کینه ها اندر دلان

با شور و شر دستان زنان ای عاشقان ای عاشقان

بانگ حزن تا آستان بانگ طرب تا لامکان

بريال طغیان بشر با مشعلان با مشعلان

رزم شرف تا اخگران پیک ظفر تا کهکشان

ای عاصیان ای عاصیان فردای رزم عاشقان

فردوس قدس جان جان بزم نظر چون گلستان
از پرتو خورشید جان سر زد طلوع لامکان
هان هان که غیبت شد عیان شو شو سوی شاه جهان
شب رفت و از او ج فلک سر می زند شمع زمان
اینک دمد شاه جهان پایان رسد خواب گران
ای ساریبان ای ساریبان آتش بران آتش بران
آتش بکش آتش بکش وین ظلمت شب هایمان
این آتش عشق عیان آتش زند اندر جهان
حیلت مکن حیلت مکن ای دیو شب در کش زبان
جامی زمی درده عیان تا سرزند از معزبان
ای شاه خوبان زمان ای کهکشان را پاسبان
من این زمان من این زمان ، صاحب قران ! صاحب قران !
عصیان کنان عصیان کنان لرزان شوم تا آستان
ای شاعر طوفان جان شو شو سوی یوسف رخان
ای عاشقان ای عاشقان هنگام رزم است این زمان

تهران - ۲۹ خرداد ۱۳۷۴

ذات مقدس ولی الله الاعظم قطب عالم امکان و محبوب انس و جان است .

این خانه که پیوسته در او بانگ چغانه ست
از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه ست

(مولانا)

((کرانه ست))

این کعبه که پر آتش و پر شور و ترانه ست
وین بتکده هندو و یا دیر مغانه ست
این جام شرر خیز که رخشنده چو جان است
خونین علم کاوه و یا رزم شبانه ست
وین چیست خزان یا که شکوفنده بهاران
کز خامه مانی و چو ناهید فسانه ست
این چیست چو فردوس فروزنده رخشان
چون دوزخ نمرود بر او مثل و نشانه ست
وین چیست نگون بخت و گدازنده چو کیوان
کزوی همگی بانگ نی و چنگ و چغانه^۱ ست
وین نوع شعر و ز پری و دیو فسانه ست
وین جنگ و هم این رزم پر از چنگی و چامه^۲ ست
ما را به جهان عشق بشر نام و نشانه ست
صلح است و وزین رزم و وزین جنگ کرانه ست

تهران - اسفند ۱۳۷۴

^۱ - چغانه : نوعی آلت موسیقی
^۲ - چامه : شعر